اعتماد
سیاست نامه
info@etemadnewspaper.ir

نظر خودتان را در مورد این مطلب برایمان پیامک کنید
۳۰۰۰۴۷۵۳

تخاصم ایران و غرب در مناظره صادق زیباکلام و ابراهیم فیاض

«در خدمت و خیانت روشنفکران» یا مانیفست غرب‌ستیزی؟

علی ورامینی | فرهنگسرای اندیشه دوشنبه عصر میزبان صادق زیباکلام و ابراهیم فیاض بود تا این دو استاد دانشگاه تهران در مورد کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» جلال آل‌احمد سخن بگویند. جلسه قرار بود ساعت پنج و نیم بعداز ظهر شروع شود. زیبا کلام ۲۰دقیقه‌ای زودتر از شروع جلسه آمد و در ردیف اول نشست. تلفن همراهش مدام زنگ می‌خورد. من که نزدیکش نشسته بودم ناخواسته مکالمه‌هایش را می‌شنیدم. زنگ‌هایش از روزنامه‌ها یا خبرگزاری‌ها بود. در پاسخ به آن طرف خط، از بی‌طرف نبودن صداو سیما در مذاکرات هسته‌ای می‌گفت. از اینکه صداو سیما جانب دلواپسان را گرفته است. به نزدیک شدن ایران و اتحادیه اروپا اشاره می‌کرد. هنوز ابراهیم فیاض نیامده بود که جلسه شروع شد. در ابتدا زیباکلام گفت ترجیح می‌دهد در باب مذاکرات صحبت کند و صحبت کردن در این باره خیلی راحت‌تر از سخن گفتن درباب موضوع جلسه است. حتی به جد یا طنز گفت اگر مخاطبان راضی باشند می‌توانم از اسرار مذاکرات سخن بگویم. بعد از این اظهارات بود که بحث راجع به کتاب جلال را آغاز کرد. ۱۰دقیقه‌ای از صحبت‌هایش نگذشته بود که فیاض از ترافیک و پیدا کردن جای پارک خلاص شده و به جلسه آمد. زیبا کلام با آمدن فیاض سخنرانی خود را قطع کرد و با فیاض مصاحفه کرد. (مصاحفه‌ای که به گفته خودش برای تبرک بود) قبل از ادامه صحبت‌هایش، توافق هسته‌ای را به سخنران تازه رسیده تبریک گفت (که فیاض هم آن را بی‌جواب نگذاشت و در خلال سخنرانی‌اش خطاب به زیبا کلام گفت که سر کار هستی!!) زیبا کلام در بخش اول سخنرانی‌اش از کتاب گفت و اینکه در هر فصل کتاب به چه چیزی می‌پردازد. در بخش دوم صحبتش هم به جامعه‌شناسی جلال آل‌احمد پرداخت. ابراهیم فیاض اما بیش از آنکه از جلال سخن بگوید از سرگشتگی ایرانیان می‌گفت و دلیل عمده آن را ندانستن تاریخ و نداشتن مبنای فلسفی و همچنین تئوری هنجاری می‌دانست. این استاد جامعه‌شناسی در جای جای سخنانش از توافق هسته‌ای می‌گفت و آن را مانند ملی شدن صنعت نفت «سرکاری» می‌دانست. در ادامه می‌توانید گزارشی از این نشست را بخوانید.

مساله جلال آل‌احمد و خدمت و خیانت به روشنفکران موضوع دشواری است. بحث ما و غرب موضوع بسیار اساسی و بنیادی جمهوری اسلامی ایران است. هر چند به بهانه کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد دور همدیگر جمع شده‌ایم. این موضوع به هیچ‌وجه مختص گذشته نیست.

■ «در خدمت و خیانت روشنفکران»؛ مانیفست غرب‌ستیزی

صادق زیباکلام

اگر کسی از من بپرسد اصلی‌ترین، مهم‌ترین، اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین مساله جمهوری اسلامی چیست، خواهم گفت: «جمهوری اسلامی و غرب». ما بالاخره با غرب چه کار خواهیم کرد و نکته جالب این است که اتفاقا کتابی که امروز در اینجا قرار است در مورد آن بحث شود، در حقیقت زیربنای بحث «ما و غرب» است. برای اینکه من فکر می‌کنم کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» مرحوم آل‌احمد که بیش از ۵۰ سال از عمر آن می‌گذرد کم و بیش مانیفست یا قانون اساسی یا آیین‌نامه ضدیت ایران با غرب است. درست است که این کتاب نیم قرن پیش تدوین شده است اما به نوعی آیین‌نامه و نظام‌نامه ج.ا. ایران در ۳۶ سال گذشته بوده است. بعید می‌دانم کتاب دیگری وجود داشته باشد که ۵۰ سال پیش نوشته شده باشد و اینقدر به زمانه ما متصل شده باشد و بحث‌هایش اینقدر با زمانه ما موضوعیت پیدا کند. اساس صحبت‌های من در جلسه امروز شامل دو گونه فرعی و اصلی است. آنکه فرعی است در حقیقت عبارت است از معرفی کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد و اینکه این کتاب در رابطه با چیست. عنوان اصلی صحبت‌هایم و آنچه امروز می‌خواهم در مورد آن بحث کنم، پیام و دستورالعمل این کتاب و پارادایمی است که این کتاب ذیل عنوان غرب‌ستیزی برای جمهوری اسلامی ایران خلق می‌کند. یعنی اگر جمهوری اسلامی ایران در پی یک مانیفست یا آیین‌نامه در مورد چرایی ضدیت با غرب باشد، این کتاب ۵۰ ساله بهترین اثری است که به درد این کار و هر کسی که در پی غرب‌ستیزی است می‌خورد. به همین دلیل شاید کمتر اثری از نویسندگان و نخبگان فکری ما موجود باشد که اینقدر مستقیم با شرایط امروز ما موضوعیت پیدا کند. این کتاب بعد از فوت جلال آل‌احمد به صورت مدون و امروزی منتشر شد. به عنوان مقدمه در ابتدا به معرفی کتاب می‌پردازم. مرحوم آل‌احمد در مقدمه کتابش نوشته است کار تدوین کتاب را دی‌ماه سال ۴۲ بعد از حوادث ۱۵ خرداد شروع کرده است. در آنجا نوشته است «به انگیزه خونی که در ۱۵ خرداد سال ۴۲ از مردم تهران ریخته شد و روشنفکران در مقابلش فقط دست‌های خود را با بی‌اعتنایی شستند، این کتاب را در باب جریان روشنفکری مملکت که اینقدر در مقابل این جریان بی‌اهمیت بود، نوشته‌ام.» آل‌احمد ادامه مقدمه خود نوشته است که کار این کتاب را در اواخر سال ۴۳ تمام کرد. بعد نوشته است که در ۱۵ نسخه از کتاب عکس گرفته و در بین دوستان اهل فکر خود توزیع کرده تا نظرات‌شان را بدهند. آل‌احمد گفته است که دو فصل از کتاب خود را در مجله «جهان‌نو» متعلق به دکتر رضا براهنی در دهه ۴۰ چاپ شد. مابقی این کتاب ظاهرا بعد از فوت آل‌احمد چاپ شد. این کتاب در دوران رژیم شاه منتشر نشد. نخستین نسخه این کتاب در سال ۵۷ قبل از انقلاب و در زمانی که رژیم در مقابل انقلاب کم‌کم عقب‌نشینی کرده بود و فضای کشور باز می‌شد، توسط انتشارات خوارزمی منتشر شد. نسخه‌ای که در اختیار من است زیرنظر مرحوم شمس آل‌احمد و توسط انتشارات فردوس منتشر شد و نسخه معتبری است. این نسخه ۵۰۰ صفحه است و در سال ۷۴ به بازار آمده است. من طی این چند روز اخیر همه این کتاب را خواندم و خلاصه‌ای از مباحث آن را نوشته‌ام. این کتاب شامل شش فصل است.

■ به اعتقاد جلال روشنفکری ما کاریکاتوری از روشنفکران غربی است

در فصل اول به مفهوم روشنفکر پرداخته است. یکی از محاسن جلال آل‌احمد این است که با کلمات بازی نمی‌کند و مستقیما سراغ اصل موضوع رفته است. وی در همان ابتدا نوشته است که با کلمه اطلاق و به‌کارگیری اصطلاح روشنفکر مشکل دارد و این لغت را قابل انطباق با موجوداتی که آنها را در ایران روشنفکر می‌نامند، نمی‌بیند. در ادامه فصل اول که ۵۵ فصل است، می‌گوید که منورالفکری هم همین‌طور است و این اصطلاح هم ترجمه درستی نیست و ما در ایران منورالفکر هم به آن معنایی که در غرب وجود دارد، نداریم. مشکل جلال با روشنفکر و روشنفکران در جاهای مختلف کتاب توضیح داده شده است. تقریبا در تمام شش فصل و مقدمه گفته است که مشکلش چیست. خلاصه‌اش این است که روشنفکری در غرب معنا و مفهوم دارد. شأن نزول و جایگاه آدم‌هایی مثل لاک، روسو و دکارت و مشخص است و جایگاه و کارهایی هم که برای جامعه خودشان انجام داده‌اند روشن است. جلال می‌گوید کسانی که در ایران هستند، چه در دوران مشروطیت به عنوان منورالفکر و چه بعدها به عنوان روشنفکر، تقلیدی مسخره و کاریکاتور از منورالفکرها و روشنفکران غربی هستند. یعنی اگر روشنفکران ما و منورالفکرهای ما در دوران مشروطیت با مذهب درافتادند، به واسطه این نیست که از نظر جامعه‌شناسی مجبورند دربیفتند. اینها با مذهب درمی‌افتند، چون روشنفکران غربی این کار را انجام دادند. اینها چون از روشنفکران غربی تقلید کرده‌اند و از خودشان مایه‌ای ندارند، با مذهب و روحانیت درمی‌افتند. در فصل‌های دیگر کتاب اشاره کرده است که این مساله چه پیامدهای هولناکی برای جامعه ما داشته است. می‌گوید مواقعی که روشنفکران و روحانیان با یکدیگر متحد بوده‌اند، جنبش و مبارزات ضداستعماری به نتیجه رسیده است اما در مواقعی که روشنفکر خط خودش را بنا به دلایلی از روحانیت جدا می‌کند، نهضت ضربه می‌خورد. بارزترین مثالی که آل‌احمد به آن اشاره کرده مبارزات در مشروطه است و نهضت ملی شدن نفت است. جلال علت اینکه روشنفکران خود را از گفتمان مذهبی و روحانیت به عنوان متولی دین در جامعه ما جدا می‌کنند، به این خاطر نیست که برحسب مطالعه و جمع‌بندی تاریخی به این نتیجه رسیده باشند که مسیر خود را از روحانیت جدا کنند. این اتفاق در جامعه اروپا افتاده اما در ایران این‌طور نیست. در عصر روشنگری، جریان روشنفکری به صورت اجتناب‌ناپذیر به این نتیجه رسید که دیگر امیدی به کلیسا نیست. بنابراین اینها شالوده و بنیان دین‌های جدیدشان را بیرون از کلیسا و مذهب می‌گذارند. آل‌احمد نوشته است که جریان روشنفکری ما به چنین جمع‌بندی نرسیده است به این دلیل که مختصات جامعه ما این‌گونه نیست. اما به خاطر ذات تقلیدی روشنفکری ما، اینها هم همان رفتار روشنفکران غربی را در پیش می‌گیرند. در ادامه این فصل به مشخصات روشنفکری در ایران می‌پردازد و چهار ویژگی برای آن در نظر می‌گیرد. نخستین و مهم‌ترین ویژگی، فرنگی مآبی است که به خاطر ذات تقلیدی روشنفکری ایران به وجود آمده است. دومین ویژگی در نظر جلال، بی‌دینی یا تظاهر به بی‌دینی است. جلال می‌گوید که صرف‌نظر از اینکه شریعت‌مدار هستند یا خیر اما چون جریان روشنفکری در غرب این‌گونه بوده اینها هم این‌گونه ظاهر شده‌اند. وجه اشتراک روشنفکران ایرانی و غربی درس‌خواندگی است. ویژگی چهارم که جلال به روشنفکران نسبت می‌دهد و آن را در تناقض با روشنفکران غربی دانسته این است که روشنفکران ایرانی نسبت به محیط بومی و ملی و وطنی خودشان بیگانه هستند. فصل دوم کتاب کمی از ایران فاصله گرفته و به سمت غرب رفته است. در این فصل تعریف روشنفکران و منورالفکران را از دید نویسندگان غربی مورد بحث قرار داده است. سوالی اساس در جریان روشنفکری مطرح است که روشنفکر یک گروه اجتماعی مستقل برای خودش است یا هر گروه اجتماعی دارای افرادی هستند که نخبه‌اند؟ آیا ما پزشک روشنفکر، روحانی روشنفکر، مهندس روشنفکر و... داشته باشیم؟ بعضی‌ها پاسخ مثبت می‌دهند و گروهی هم آن را رد کرده‌اند و گفته‌اند که روشنفکر به ماهو روشنفکر یک موجود مخصوص به خودش است. در این فصل به صورت مفصل این بحث از دید غربی‌ها آمده است. در این فصل دو ضمیمه وجود دارد؛ یکی از اینها نگاه گرامشی به روشنفکر است و دیگری هم آماری است از کسانی که در ایران دهه‌های ۲۰ تا ۴۰ به کار فکری مشغول بوده‌اند یعنی تعداد اساتید دانشگاه، دانشجویان، روزنامه‌نگاران و... در این ضمیمه آورده شده است. فصل سوم زادگاه روشنفکری است؛ جلال در این فصل مجددا مباحث مربوط به ایران را به صورت مفصل پی گرفته است و از گنوماداها و زرتشت‌ها مانی و... شروع شده و به اخوان‌الصفا و جریانات فکری منورالفکری شیعه و... رسیده است یعنی تاریخ افراد و آرای اندیشدگانی را قبل از اسلام و بعد از اسلام مطرح کرده است. آخر این فصل به دوران معاصر اختصاص دارد و در آن به زمان عباس میرزا که نخستین ایرانیان مثل طالبوف و... به فرنگ فرستاده شدند تا به امروز اشاره شده است. فصل چهارم ۳۰ تا ۴۰ صفحه است و به‌طور خلاصه از این قرار است که آیا می‌توان نظامیان تحصیلکرده یا روحانیان تحصیلکرده را نخبه و اهل فکر و روشنفکر نامید؟ در این فصل این بحث مطرح شده است و به برخی آثار روشنفکران معاصر مانند میرزا آقاخان کرمانی و اینکه آیا می‌توانند با جریان مذهبی سنخیتی پیدا کنند یا خیر پرداخته شده است. فصل پنجم تحت این عنوان که در جهان امروز روشنفکر ما کجاست» بخشی از این فصل ۵۰ صفحه‌ای در خصوص روشنفکران غربی و نوع پارادایم و جهانی که در آن زندگی می‌کنند و بخش دیگر آن در باب روشنفکران در جوامع مسلمان است. این بحث فقط به ایران محدود نشده و کشورهای مالزی، هند و جهان عرب را هم شامل شده است. در مجموع تصویری که مرحوم آل‌احمد از وضعیت روشنفکران در جهان اسلام به دست می‌دهد، تصویر چندان جالبی نیست و به‌طور خلاصه از این قرار است که موفق‌ترین اینها اتفاقا به جای اینکه از خودشان فکر و اندیشه‌ای داشته باشند، مقلد هستند. فصل ششم کتاب ارتباط و انطباق زیادی با مابقی کتاب ندارد و داستان حزب توده است. مرحوم آل‌احمد در حزب توده فعالیت می‌کرد ولی در سال ۱۳۲۶ به همراه خلیل ملکی از حزب توده جدا شدند. این فصل شرح مفصلی است از نحوه محاکمه خلیل ملکی و رهبران سوسیالیستی. عنوان فصل هفتم به عنوان آخرین فصل کتاب، «روشنفکر امروز روز» است که به نظر من الگویی است که مورد استفاده نظام کشور ما قرار گرفته و جمله معروف کتاب «غرب‌زدگی» یعنی «من نعش آن بزرگوار را بر سردار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلای غرب زدگی پس از دویست سال بر بام مملکت ما افراخته شد و اکنون در لوای این پرچم ما شبیه به قومی از خود بیگانه‌ایم» نیز در این کتاب انعکاس یافته است. بخش‌هایی از کتاب را انتخاب کرده‌ام که در بخش‌های بعدی برای‌تان می‌خوانم. این کتاب انگار نه انگار متعلق به ۵۰ سال پیش است. درست مانند این است که کسی همین الان در حال خواندن متنی از تلویزیون بعد از اخبار باشد.

> **زیباکلام:**
> **■ شاید کمتر اثری از نویسندگان و نخبگان فکری ما موجود باشد که اینقدر مستقیم با شرایط امروز ما موضوعیت پیدا کند.**
> **■ مارکسیسمی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در ایران شکل گرفت، مدرن، علمی و سازمان‌یافته بود.**
> **■ در تمام دنیا بعد از ۶۰، ۷۰ سال از پایان جنگ دوم جهانی، شاهد افول چپ و مارکسیسم هستیم اما در ایران این‌گونه نیست.**

■ داستان ما و غرب

در این بخش قبل از هر چیز به زمینه‌های تاریخی اشاره خواهم کرد. داستان ما و غرب در حقیقت ماجرایی است ۲۰۰ ساله که قبض و بسط‌هایی در خود دارد. آشنایی ما با غرب به دوران صفویه و قرن شانزدهم و هفدهم برمی‌گردد. البته آشنایی هیچ تاثیری در جامعه ما نداشت. دلیل این مساله واضح است. جدا از اینکه ابعاد این مساله گسترده نبود، غرب قرن شانزدهم با غرب ۲۰۰ یا ۳۰۰ سال بعد که در ایران عصر قاجار مجددا با غرب آشنا شدیم، خیلی فرق کرده بود. اگر کسی در سال‌های ۱۵۰۰ و ۱۶۰۰ به خواب اصحاب کهف فرو می‌رفت و در سال‌های ۱۸۰۰ از خواب بیدار می‌شد، باور نمی‌کرد که مثلا این لندن همان لندن یا پاریس ۲۰۰ سال قبل است. اینقدر که تفاوت در غرب به وجود آمده بود در فاصله ۱۷ و ۱۸ به وجود آمده بود. بنابراین وقتی ما در ابتدای قرن نوزدهم و ابتدای قاجار به هم‌دیگر رسیدیم، غرب از عصر روشنگری و خردگرایی عبور کرده بود، وارد مدرنیته شده بود و نیم‌قرن انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته بود و کاملا دچار تغییر شده بود و تقریبا همان غربی شده بود که ما امروزه می‌شناسیم. بنابراین ایرانیانی که بر خلاف عصر صفویه با غرب آشنا شدند، با غربی آشنا شدند که هیچ جنبه و وجهی نداشت که بتوان آن را با ایران مقایسه کرد. در حکومت و دانشگاه و پارلمان و روزنامه، احزاب، شهرها و... هیچ سنخیتی با یکدیگر نداشتیم یعنی اگر در سال ۱۸۰۰ از تهران وارد لندن یا پاریس می‌شدید، انگار وارد دنیای دیگری شده‌اید و هیچ چیز قابل مقایسه بین این دو شهر نبود. به عنوان یک قاعده کلی تمامی ایرانیانی که در قرن نوزدهم غرب را دیدند، غرب را پسندیدند. به عبارت دیگر متوجه شدند که جامعه ما چقدر عقب‌مانده و درمانده است. بنابراین فکر تغییر از اویل قرن نوزدهم و نخستین دور آشنایی و مراودات ما با اروپایی‌ها اتفاق افتاد. به تعبیری دور اول جنگ‌های ایران و روس که در نخستین دهه قرن نوزدهم اتفاق افتاد نخبگان ایران را از خواب گران بلند کرد و متوجه شدند که غرب به کجا رسیده و ما در کجا مانده‌ایم. اینها شکاف و فاصله را دیدند. البته همه نتوانستند این تفاوت را ببینند و تنها عده‌ای مانند قائم‌مقام‌ها، شاهزاده اصلاح‌طلب (عباس‌میرزا)، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان سپهسالار، امین‌الدوله، شاهزاده ملک‌آرا و در مقطعی هم که شخص ناصرالدین‌شاه در پی تغییر و تحول و اصلاحات بود، توانستند آنجا را ببینند و به این مساله پی ببرند. اوج این مشاهده تبدیل به نهضت و انقلاب مشروطه شد. انقلاب مشروطه که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتفاق افتاد، در حقیقت مسیر یکصدساله آرزو و امید و انتظار و تلاش برای تغییر و اصلاحات و مدرنیزه کردن ایران آن روزگار بود.

■ کسی مشروطه را به انحراف نکشاند

بنا به دلایلی انقلاب مشروطه موفق نشد. البته روایت رسمی در کشور ما این است که به دلیل خیانت روشنفکران، لیبرال‌ها، فراماسون‌ها، ایادی استعمار و گماشتگان انگلیس و... نهضت مشروطه که مشروعه بود، از مسیر اصلی‌اش منحرف شد. در این روایت گفته می‌شود که مرحوم شیخ فضل ا لله نوری جلوی این افراد ایستادگی کرد و اعدام شد و در نهایت هم مشروطه به انحراف کشیده شد. جلال آل‌احمد هم در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» اعتقاد دارد مشروطه به انحراف کشیده شد. من شخصا اعتقاد دارم که کسی مطلقا مشروطه را به انحراف نکشاند و مشروطه اساسا در بستر امیال و آرزوهای شرعی شکل نگرفته بود و خواست آن حکومت اسلامی و برپایی نظام اسلامی نبود که ما بگوییم منحرف شد. به هر حال مشروطه نتوانست به امیال، آرزوها و انتظارات خود برسد. با شروع جنگ داخلی، منحنی ثبات و امنیت به مدت ۱۵ سال رو به افول رفت. مقارن با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی، بخش‌هایی از ایران شامل کردستان، آذربایجان، گیلان و مازندران و سیستان از کشور جدا شده بودند. صرف‌نظر از اینکه انگلیس کودتا را راه انداخت یا طبق اعتقاد من، رضاخان و عده‌ای دیگر به کمک تعدادی از افسران انگلیسی کودتا را به راه انداختند، مهم این بود که نظام جدید موفق شد ثبات و امنیت و وحدت و یکپارچگی را به کشور برگرداند. بعد از آن هم که سلسله پهلوی شکل و اقداماتی در جهت نوسازی کشور صورت گرفت. ارتش مدرن، صنایع پایه و مدرن، دادگستری و دانشگاه و... در همین دوران شکل گرفتند. در این دوران الگوی نخبگان ما برای ساخت ایران مدرن همچنان از غرب گرفته شده است. داور، تیمورتاش، تقی‌زاده، فروغی و... یا در غرب تحصیل کرده‌اند یا به شکلی دیگر با تمدن غرب آشنا بودند. در شهریور ۱۳۲۰ ایران به اشغال متفقین درآمد و رضاشاه سقوط کرد. انگلیسی‌ها اصرار داشتند رضاشاه باید کشور را ترک کند و به یکباره شرایط ایران شبیه عراق بعد از صدام‌حسین شد. با سقوط دیکتاتور اصلی، جامعه زیر بار فنر و حالتی که روی خود داشت کنار رفت و فضای کاملا آزادی در جامعه ایران به وجود آمد و تا ۱۲ سال پابرجا بود که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پایانی بر آن بود. در این ۱۲ سال، فضای کشور آزاد بود، مطبوعات تقریبا آزاد بود، انتخابات هم همین‌طور. هیات دولت واقعا هیات دولت بودند و... در این سال‌ها همه قوای مملکت در یک نقطه خلاصه نشده بودند و در اختیار دربار و شاه نبودند. در این فضای تقریبا آزاد، افکار و عقاید و ادبیات جدیدی در ایران متولد شدند که از جمله آنها مارکسیسم بود. البته در دوران مشروطه رگه‌هایی از چپ در قالب سوسیال‌دموکرات‌ها در کشور وجود داشت. میرزا سلیمان‌خان اسکندری و مرحوم مساوات حضور داشتند و با ادبیات سوسیال‌دموکرات‌ها آشنا بودند. اما مارکسیسمی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در ایران شکل گرفت، مدرن، علمی و سازمان‌یافته بود. ضمن اینکه فقط در ایران نبود که مارکسیسم مورد استقبال قرار گرفته بود. فضای بعد از جنگ دوم جهانی بنا به دلایل پیچیده و مفصل در همه دنیا این‌گونه بود. نمی‌توان در بازه زمانی بعد از جنگ دوم جهانی کشوری را نام برد که در آن احزاب و اندیشه‌های چپ در آن کشورها نفوذ نداشته باشند. در قلب امریکا چپ‌ها اینقدر نفوذ پیدا کرده بودند که در اواخر دهه ۱۹۵۰ به حوادث مک‌کارتیسم منتهی شد. نفوذ چپ‌ها برای همه در امریکا ایجاد نگرانی کرده بود. در فرانسه و ایتالیا احزاب کمونیست تا مرز در دست گرفتن قدرت از طریق صندوق‌های رای پیش رفته بودند. من در دهه ۱۹۶۰ که در لندن دانشجو بودم، یکی از معتبرترین روزنامه‌ها MORNING STAR بود که متعلق به کمونیست‌ها بود و عده زیادی از دانشجویان هم آن را مطالعه می‌کردند. منظور من این است که چپ فقط محدود به ایران نبود. در جهان عرب و آفریقا و هند و امریکای لاتین و... هم چپ‌ها فعالیت زیادی داشتند. تا اینجای داستان جای نگرانی نیست. چون مارکسیسم در همه کشورها بعد از جنگ دوم جهانی رشد و پرو بال گرفته بود. در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مارکسیسم به اوج می‌رسد و در فرانسه سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۷ انقلاب می‌شود. اما می‌توان گفت که از اوایل دهه ۱۹۷۰ این نقطه جوش رد می‌شود و به تدریج رو به افول می‌رود و در نهایت منجر به فروپاشی دیوار برلین می‌شود. زمانی چپ‌ها در ایتالیا، فرانسه، آلمان، اسپانیا و بقیه کشورهایی که بزرگ‌ترین حزب سیاسی بودند، اما الان احزاب سوم یا چهارم هستند. یعنی در تمام دنیا بعد از ۶۰ - ۷۰ سال از پایان جنگ دوم جهانی، شاهد افول چپ و مارکسیسم هستیم. در ایران اما این‌گونه نیست. ادبیات و جهان‌بینی‌ای که حزب توده در دهه ۱۳۲۰ تولید کرد، همچنان موج می‌زند و کشور سرشار از آن مفاهیم است. چرا در حالی که منحنی مارکسیسم در تمام کشورهای جهان بعد از ۷۰ سال رو به افول رفته اما در ایران منحنی نگاه مارکسیستی رو به صعود گرفته است؟ این سوال مهم است و ما باید پاسخ مناسبی برای آن به دست دهیم. اگر ایران اسلامی نبود و مارکسیسم در ایران توانسته بود اینقدر ریشه‌دار شود و ادامه‌دار باشد، در این صورت می‌توانستیم بگوییم مذهب در آنجا مساله نیست. اما نکته اینجاست که مارکسیسم ۶۰-۷۰ سال در کشوری دوام پیدا کرده و گفتمان مسلط شده که از قضای روزگار، به‌شدت مذهبی است. این هم سوال است که چرا چنین اتفاقی افتاده است. اگر ما این دو پرسش را پاسخ دهیم، در این صورت هم می‌توان جلال آل‌احمد را فهمید و هم شریعتی و هم حسین شریعتمداری و بسیاری از مسائل دیگر را درک کرد.

■ کالبدشکافی از غرب‌ستیزی ما نیاز جامعه است

ابراهیم فیاض

در آخر بنا دارم در مورد اهمیت ریشه‌یابی تاریخی غرب‌ستیزی در ایران صحبت کنم. ما نباید این‌طور به مساله نگاه کنیم که این مساله مربوط به ۷۰ سال پیش است و ما چرا باید چنین فکری داشته باشیم. علت این است که از سال ۱۳۲۰ تا امروز این مساله تداوم پیدا کرده است. امریکا و غرب‌ستیزی و مبارزه با نظام سلطه و استکبار ستیزی هویت نظام رسمی کشور من است که در هیچ تحلیلی نمی‌توان آن را نادیده گرفت. بنابراین کالبدشکافی امریکاستیزی و غرب‌ستیزی مورد نیاز ما است. اینکه جلال آل‌احمد جاودانه شده است، به این معنا است که غرب‌ستیزی وی جاودانه شده است. یعنی اگر این ۵۰۰ صفحه کتاب که در سال ۴۳ چاپ شده و بعد از ۵۰ سال مجددا باعث شده است که ما در این فرهنگسرا در یک روز گرم مرداد ماه دور هم جمع شویم، چه نکته و رمز و رازی در آن نهفته است؟ به خاطر اشعار و نوع ادبیات بوده که ما را به اینجا کشانده است؟ پاسخ جز غرب‌ستیزی، چیز دیگری نیست. کتاب در حقیقت ادعانامه‌ای است علیه غرب و جریان روشنفکری کشور ما که ادعا می‌شود متمایل به غرب است و باید غرب‌ستیز باشد. لذا روی این نکته تاکید می‌کنم که تا زمانی که کالبدشکافی جدی و اساسی در مورد چرایی غرب‌ستیزی جامعه‌مان نداشته باشیم، به جایی نخواهیم رسید. زمانی کسی می‌گوید که مثلا آقای زیباکلام شما یادتان نمی‌آید یا متوجه نیستید که انقلاب اسلامی اساسا امریکاستیز و غرب‌ستیز بوده و طبیعی است که ما بعد از انقلاب در پی امریکاستیزی برویم. مساله همین‌جاست. کتابی در سال ۱۳۶۳-۱۳۶۲ توسط شورای عالی انقلاب اسلامی از طریق مرکز نشر دانشگاهی منتشر شد که حدود ۳۰۰ صفحه است و شامل ۱۲۰ مصاحبه امام خمینی (ره) با خبرگزاری‌ها و روزنامه‌های مختلف خارجی در مدت چهار ماه اقامت ایشان در نوفل لوشاتو است. تنها چیزی که در این تعداد مصاحبه از آن صحبت نمی‌شود، امریکاستیزی و غرب‌ستیزی است. قاعدتا وجه مشترک تمام مصاحبه‌ها، سوال در مورد اساس مشکل با رژیم پهلوی، ماهیت حکومت اسلامی، وضعیت برخورد با زنان، برخورد با منتقدان و... است. تنها چیزی که در پاسخ‌های امام به هیچ‌وجه مطرح نمی‌شود، مبارزه با امریکا و غرب است. بنابراین انقلاب سال ۱۳۵۷ برای مبارزه با امریکا نبود و این در تمام مصاحبه‌های امام خمینی (ره) هم انعکاس یافته است. من معتقدم که باید به مساله غرب‌ستیزی بپردازیم تا بتوانیم زمان کنونی را سامان دهیم و بفهمیم «مرگ بر امریکا» که هم‌اکنون سر می‌دهیم، چه جایگاه تاریخی داشته، چگونه به اینجا رسیده و چرا کماکان هم تداوم دارد.

■ ما اصلا روشنفکر نداریم

اگرچه جلال آل‌احمد و شریعتی نقطه شروع هستند اما ما هنوز این دو را نشناخته‌ایم. هر چه هم می‌گذرد رجوع به این دو زیادتر می‌شود. برای نمونه دکتر اباذری که به لحاظ فکری از شریعتی دور بود، در هشتادمین سالگرد مردم‌شناسی از بازگشت به شریعتی سخن گفت. این بسیار قابل توجه است که اباذری آخرش به این نقطه برسد. نشان‌دهنده بازتولید شدن جلال و شریعتی است. در نمایشگاه قرآن که ماه رمضان و در موزه دفاع مقدس برگزار شده بود، من دیدم یکی از انتشاراتی‌ها که کتاب‌های دکتر شریعتی را عرضه می‌کند بسیار شلوغ است و افراد بسیاری خریدار کتاب‌های شریعتی هستند. این در حالی است که انتشاراتی رقیب و ضد شریعتی به هیچ‌وجه چنین وضعیتی را نداشت. به این نکته هم توجه کنید که گمان نمی‌رفت در نمایشگاهی که مخاطبان آن عمدتا مذهبی هستند، کتاب‌های کسی مانند شریعتی به قولی بسته بسته فروش برود. این نشان‌دهنده بازتولیدشدن این تفکرات است.

اگر بخواهم وارد بحث روشنفکری شوم با این نکته آغاز می‌کنم که هر جامعه‌ای یک نقد اجتماعی دارد و یک تئوری هنجاری. نقد اجتماعی‌اش به عهده فلسفه است و تئوری هنجاری که جواب آن نقد اجتماعی است از علوم اجتماعی بیرون می‌آید. به عبارت دیگر فلسفه و جامعه‌شناسی در هر جامعه‌ای مکمل یکدیگر هستند که از گذشته به آینده می‌روند. نقد اجتماعی بحث بسیار مهمی است که ما هنوز فاقد آن هستیم. بیشتر دعواهای سیاسی داریم تا نقد جدی. نقد اجتماعی عیار می‌خواهد و عیار آن هم از فلسفه می‌آید. ما هم هنوز هیچ فلسفه‌ای نداریم. نقطه‌های شروع ما معلوم نیست. هایدگری وارد شویم یا پوپری یا مثلا صدرایی. هر کسی هم می‌آید یک نمایندگی را به عهده می‌گیرد و معمولا اندیشمندی جدید در غرب پیدا می‌کند که نمایندگی‌اش را بر عهده بگیرد. من حتی دیده‌ام در دانشگاه تهران یکی از اساتید می‌گوید که نمایندگی انحصاری بوردیو من هستم. مانند نمایندگی انحصاری فلان شرکت سازنده تلویزیون و لوازم خانگی. این هم یک مشکل جدی است.

> **ابراهیم فیاض:**
> **■ اگر جلال نبود شریعتی هم نبود.**
> **■ من تا به حال یک مارکسیست روشنفکر خوب در ایران ندیدم.**
> **■ ما اصلا روشنفکر نداریم، چون عیار نداریم.**

هنگامی که جلال در سال ۱۳۴۸ فوت می‌کند، شریعتی کار خود را شروع می‌کند. هرچند این کار سه سال بیشتر طول نمی‌کشد، اما من خودم خاطرم هست که چقدر جریان اجتماعی در ایران تولید شد. اگر جلال نبود شریعتی هم نبود و خود شریعتی هم این را بارها گفته است. باید ببینیم ساختار این دو چیست. هر دو ضد روشنفکر بودند، هر دو نقد مشروطه یا از دوره بعد از نوسازی ناصرالدین شاه به بعد داشتند. ما هنوز دوره ناصری را هم متاسفانه نشناخته‌ایم. چون پهلوی‌ها که آمدند فقط به قاجاری‌ها فحش دادند و قاجاری در محاق بدبینی فرو رفت. در نتیجه قاجار را که نفهمیدیم پهلوی را نفهمیدیم و پهلوی را که نفهمیدیم جمهوری اسلامی را هم نفهمیدیم. به همین دلیل کسانی که نقد اجتماعی نداشته‌اند تئوری هنجاری هم نخواهند داشت که به سوی آینده بروند. مثل جریان ملی شدن نفت و امروزه هم توافق هستی که همه سرکاری هست. ما نفهمیدیم که چگونه بود و چگونه شد. آینده را هم نخواهیم فهمید. کسی که تاریخ ندارد و گذشته نمی‌داند آینده هم نخواهد داشت. ما از گذشته به آینده می‌رویم. در نتیجه ما نفهمیدیم که نفت چه شد و انرژی‌ای هسته چه خواهد شد. مایی که هنوز آنقدر عقب مانده و وامانده هستیم که نفت را هنوز خام صادر می‌کنیم. هنوز هم نمی‌توانیم نفت را بازتولید کنیم و حتی باید با کشورهای خارجی برای استخراج آن قرارداد ببندیم. خیلی با کشورهای عربی فرق نمی‌کنیم و تنها شعار می‌دهیم. انرژی هسته‌ای هم فردا بیاید نمی‌دانیم چه سودی برای ما خواهد داشت و چه استفاده‌ای خواهیم کرد. همه این جریان هسته‌ای هم سرکاری است. بعضی مانند آقای زیباکلام شعار پیروزی می‌دهند و بعضی دیگر هم مانند دلواپسان یا هرچیزی که اسم‌شان را می‌گذارید شعار شکست چون ما گذشته را ندیدیم و آینده را هم نخواهیم دید. پس هنوز نمی‌دانیم که باید چه کنیم؟ یک روز خوشحال هستیم یک روز بد حال. مشکلی که داریم این است که خود روشنفکری هم در همین قصه است. به خیلی از این شخصیت‌ها که نگاه می‌کنم این سوال به ذهنم می‌آید که آیا اینها روشنفکر هستند یا خیر؟ آیا ما به روشنفکر نیاز داریم؟ من که احساس می‌کنم ما اصلا روشنفکر نداریم. چون روشنف